

# نگاهی به آخرین روزهای زندگی پیامبر اکرم (ص)

سبحان ربی! هل کنت الا بشرا رسولا  
منزه است پروردگارم! آیا مگر من جز یک بشر  
فرستاده‌ام  
چقدر ناتوان است انسان، وقتی سخن از  
روح بزرگ محمد (ص) می‌شود، کسی که  
برانگیخته شد تا انسان را به فلاح و معبودیت خدا  
بخواند.

نوری که مبعوث شد تا رمز یگانگی و  
توحید را به انسانها پیاموزد  
حقیقت والائی که بشریت را رستگاری آموخت  
انسان کاملی که کمال را به نقش درآورد.  
از کدامین یک از لحظات زندگی او سخن  
بگوئیم که هر لحظه‌اش کتابی است و هر ورق  
از این کتاب خود درسی برای حیات انسانی و  
سرمشقی برای عمل است و بجاست که بمناسبت  
۲۸ صفر روز رحلت پیامبر اکرم (ص)، نظاره‌گر  
اعمال پیامبر در روزهای آخر زندگیش باشیم چرا  
که این روزها بس مهم و سرنوشت ساز است.  
روز هانی است که در هر عمل پیامبر اکرم (ص)  
رمزها نهفته و در هر کلمه حرفش تعیین سرنوشت  
برای انسانها و اینک محمد (ص) از حجة الوداع  
بازگشته است و وارد مدینه گشته و می‌بیند که  
قدرت اسلام در تمام شبه جزیره عربستان سایه  
افکنده و فقط مرزهای شمالی است که نا آرام  
است لذا اسامه بن زید جوان ۱۸ ساله را همراه با

چند قدمی خویش احساس می‌کند و طوفانهای  
سیاهی را که سرعت نزدیک می‌شوند بچشم می  
بیند، نیمه شب است، سکوت این شب سخت  
هراس انگیز است. اندوه و اضطراب روح  
نیرومندی را که در حیات پر مخاطره‌اش، هرگز  
مضطرب نبوده است، سخت می‌فترد، بی تاب  
می‌شود، ابومویبه (غلام پیامبر اکرم (ص)) را  
خبر می‌کند، از خانه بیرون می‌آیند، شب آرام

**\* پیامبر اکرم (ص) در آخرین سخنرانی  
خود فرمود: زنهار که محبوب ترین شما در  
دل من کسی است که حقش را اگر دارد، یا  
از من بازستاند و یا مرا حلال کند**

تابستان است، نسیمی که آرام و مرموز می‌وزد  
خاطرات تلخ را بیدار می‌کند، به غلامش  
میگوید برویم، مأمورم کرده‌اند که برای اهل  
بقیع استغفار کنم، دو نفری براه می‌افتند، در  
قبرستان خاموش بقیع می‌ایستند، میدانند که  
بزودی به اینان خواهد پیوست، کمی می‌نگرد و  
سپس سخن آغاز می‌کند:

«سلام بر شما ای ساکنان گورستان، خوش  
بیارمید که روزگار شما آسوده‌تر از روزگار  
این مردم است، فتنه‌ها همچون پاره‌های شب تیره

**آخرین سفارش پیامبر اکرم (ص): من شمارا به سه چیز سفارش می‌کنم ۱-  
مشرکان را از جزیره العرب برانید ۲- وفدها را همچنانکه می‌پذیرفتم بپذیرید و سوم...  
سکوت، سکوتی که شکسته نشد اما برکسی پوشیده نماند**

لشگری برای سرکوب به شمال اعزام می‌کند،  
رجال بزرگ عرب!! با این انتخاب محمد (ص)  
سخت مخالفت می‌کنند و میگویند «بسر بجه  
خردسالی را بر اجله مهاجرین و انصار برتری داده  
است».

پیامبر از این سخن آنها سخت بر آشفته است  
گویا خطراتی را که بزودی رخ خواهد داد،  
از هم اکنون دندان می‌نماید، می‌بیند  
پیغمبر (ص) شب را می‌خوابد، مرگ را در

محمد (ص) در جوابش فرمود: «هرگز، بخدا من  
دیدار پروردگار و بهشت را برگزیدم» سپس برای  
اهل بقیع استغفار نمود و بازگشت.

سردرزش شدت گرفته بود وارد خانه عایشه  
شد دید او نیز سرش دردمی کند بعد از چند لحظه  
عایشه را ترک کرد و وارد خانه میمونه شد،  
درخانه میمونه درد شدت گرفت، زناش  
را فرا خواند و از آنها اجازه خواست تا در خانه  
عایشه بستری شود، آنان که حال پیامبر را چنان  
دیدند اجازه دادند و پیامبر در حالیکه سرش را با  
پارچه سفید بسته بود و عباس بن عبدالمطلب و  
علی بن ابی طالب (ع) زیر بغلش را گرفته بودند  
و پاهایش به زمین گسیده می‌شد به خانه عایشه  
وارد شد، درد شدید بود و تب زیاد، آنچنانکه  
گونی در آتش می‌سوزد

چرا سپاه هنوز حرکت نکرده است  
میدانست که چرا و میدانست که در چنین  
روزهانی رجال بزرگ قوم از مدینه دور نخواهند  
شد، دستور داد از جاههای مختلف ۷ زابه آب  
بکشند و بر روی او بریزند تا بتواند با مردم  
صحبت کند، برآو آب ریختند آنگاه با چهره‌ای  
تب دار و سر بسته وارد مسجد شد و به فضل بن  
عباس گفت دستم را بگیر و فضل دستش را  
گرفت و حضرت بر منبر نشست

شروع به سخن کرد و بعد از حمد خداوند و  
درود بر اصحاب احد، در لفافه کلمات از مرگ  
نزدیک خود یاد کرد بعد از آن ساکت شد، مردم از  
او چشم باز نمی‌گرفتند

ابوبکر احساس کرد، بلند گریست و در  
حالیکه چشمان اشک آلودش را بر چشمان محمد  
(ص) انداخته بود گفت ما جانمان و فرزندانمان را  
فدای تو می‌کنیم!

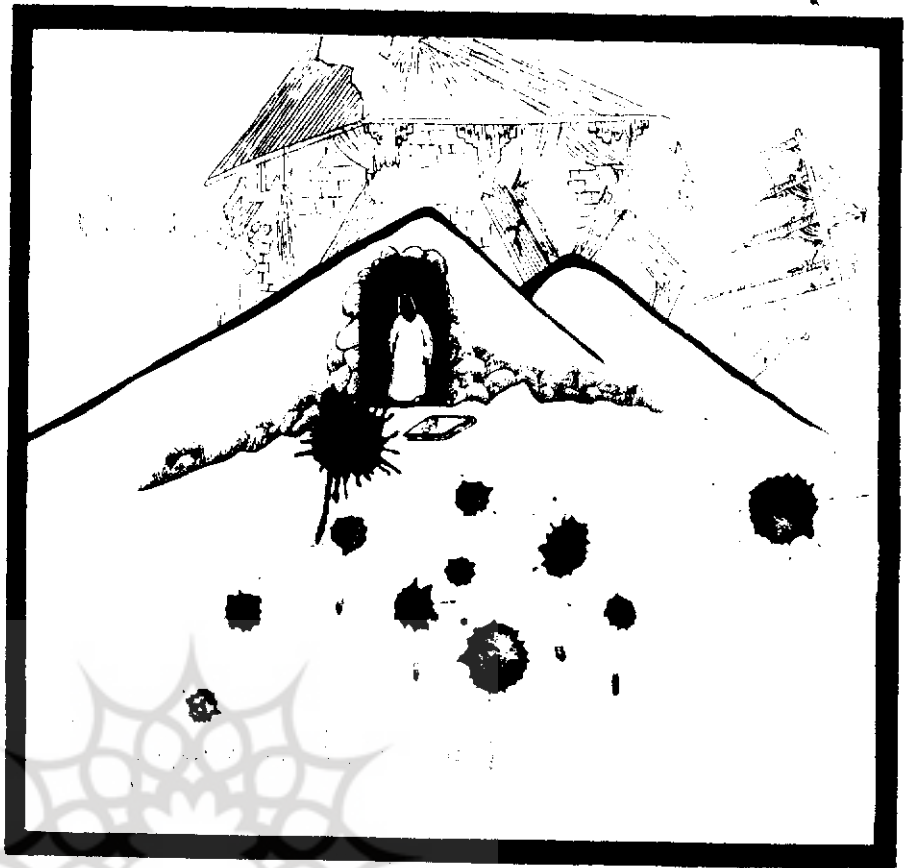
پیامبر در حالیکه اندوه و هیجان و غم بر  
فضای مسجد مستولی شده بود ادامه داد

«ای مردم، در انجام مأموریت اسامه اقدام  
کنید، بجانم سوگند آنچه را در باره او می‌گویند  
در باره پدرش بیشتر می‌گفتند» باز ساکت شد  
آتش تب لحظه به لحظه تندتر می‌شد نشاط  
اندکی که پس از ریختن آب سرد بر اندامش پدید

چشمی تاب آنرا ندارد که چنین انتظار شگفتی را در این سیما ببیند سرها فرو افتاده است و شانه ها می لرزد، سنوالی که محمد (ص) طرح کرده است سخت سنگین است، عربی برخاست و گفت: ای رسول خدا! من سه درهم پیش تو دارم. برخی دیگر تاب نیاورده و بدرد گریستند محمد (ص) بیدرنگ فرمود: فضل به او بده. و فضل بن عباس ۳ درهم را به او داد و عرب نشست.

سکوت سنگین و آزار دهنده ای به مسجد افتاد پیغمبر (ص) احساس کرد که مردم از رفتار زشت این عربی که او را ظاهراً در میان جمع شرمند کرده است، سخت پریشان شده اند فرمود: ای مردم هر که مالی از کسی در نزدش است باید آنرا بپردازد و نگویید رسوایی دنیا است که همانا رسوایی های دنیا راحت تر از رسوایی های آخرت است».

عرب دیگر برخاست و گفت ای رسول خدا سه درهم دست من است که در راه خدا بکار زدم پیغمبر (ص) فرمود چرا کار زدی، گفت بدان محتاج بودم فرمود: فضل آنرا از او بستان. مردی برخاست و چشم در چشم پیامبر دوخت و در حالیکه از هیجان شدت می لرزید گفت ای رسول خدا یکبار در فلان جنگ بر شکم من تازیانه ای زده ای.



### ای مردم هر که مالی از کسی در نزدش است باید آنرا بپردازد و نگویید رسوایی دنیا است که همانا رسوایی های دنیا راحت تر از رسوایی های آخرت است.

آمده بود و او را تا مسجد آورده بود از میان رفت بسیار خسته می نمود می دیدند که کوشش بسیار می کند تا با آنها سخن بگوید، درد بیتابی کرده است بخود می پیچد احساس می کند این آخرین گفتگو است که با مردم دارد، باید با مسجد واصحاب وداع کند، دیگر فرصتی نمانده است. همه چیز پایان یافته است، داستان «او و مردم» به پایان نزدیک می شود، باید با همه وداع کند و از منبر برای همیشه پائین بیاید، مرگ در خانه عایشه منتظر است، اما گویی در او پسین لحظات حیات، سخنی یا مردم دارد که باید بگوید، همه نیرویش را جمع می کند تا آخرین حرفش را به مردم بزند، مردم احساس می کنند که او برای گفتن آخرین پیام تلاش رقت آوری می کند، حتی منافقان نیز از این منظره شگفت سخت متأثر می شوند، اما محمد (ص) باید بگوید از مردم سنوالی دارد که تا نبرد آرام نخواهد شد:

«ای مردم، من خدائی را که جز او خدائی نیست، در برابر شما می ستایم، در میان شما هر که حقی بر من دارد اینک من، اگر بر پشت کسی تازیانه زده ام، این پشت من، بیاید و بجای آن تازیانه بزند، اگر کسی را دشنام داده ام بیاید دشنام دهد، زنهار که شحنگی در سرشت من نیست، زنهار که محبوب ترین شما در دل من کسی است که حشش را اگر دارد با از من بازستاند و یا مرا حلال کند تا خدای را که دیدار می کنم

مسجد ناگهان ساکت شد ولی نزدیک بود از غم پاره شود، وحشت همه را ساکت کرده بود کسی جرات نمی کرد ببیندش که چه خواهد شد.

پیغمبر (ص) با چهره ای آرام، پیرهش را که خیس عرق بود بالا زد بگونه ای که شکمش پدیدار شد از مردخواست که بیا قصاص کن مرد براه افتاد و پیش آمد و مردم از وحشت سرها را تاروی زانو خم کرده بودند.

- لحظه های دردناکی گذشت، ناگهان فریاد ضجه های رقت باری فضای حیرت زده مسجد را بلرزه در آورد، مردم سر برداشتند، مرد خود را دیوانه وار برسینه و شکم برهنه پیغمبر افکنده بود، و جای قصاص را بیتابانه می بوسید، موج اشک کسی را امان نمی داد، مردم شرمند پیغمبر، در برابر او ناگهان خود را سرافراز یافتند عشق و شوق چنان یکباره فضای مسجد را پر کرد، که خاطره زشت و شرم آور آن اعرابی زوده شد، مردم شاد شدند که به پیغمبرشان نشان داده اند که او را خوب می شناسند و پیغمبر نیز که مردم خویش را سخت دوست می داشت در این هنگام که دیگر فرصتی برایش نمانده است تا عشق پاک خود را بقیه در صفحه ۵۱

روحم از همه سرخوش تر باشد چنین می بینم که این یک چنین درخواست مرا کافی نیست و باید چندین بار در میان شما پر خیزم و تکرار کنم».

از منبر فرود آمد و نماز ظهر را بجای آورد، آثار مرگ بر چهره اش نشسته بود. باز به منبر بازگشت زیرا آنچه که او از مردم خواسته بود یک تعارف اخلاقی نبود جدی تر از آنی بود که حتی احتضار از آن بازش دارد، دوباره درخواستش را تکرار کرد و این بار لحن سخنش مصرانه تر می نمود.

پس از تکرار درخواستها بشی باز ساکت شد با چشمانی خسته و تبتدار مردم را تگریست منتظر ماند مردم احساس کردند بناچار باید او را پاسخ گویند. چه بگویند؟ اوست که زندگیش را سراسر وقت مردم کرد و این بدویان گمنام را آوازه بخشید، او ثروت کلان خدیجه را نیز در راه مردم داد، زندگی او بگونه ای نبود که حقی را پایمال کند و ستمی را روادارده او خود نمونه بارز یک مسلمانی که خدا در دو خطه سیمای او را تصویر کرده است، اشداء علی الکفار رحماء بینهم (فتح ۲۹)

محمد (ص) منتظر است و مردم شرمند هیچ

## نگاهی به آخرین روزهای .....

به سرنوشت برادرانش نشان دهد، پیشنهاد شگفتی را مطرح می سازد، هیچ چشمی نیست که زیبایی های یک روح بلند و زیبارا در اینجا ببیند و بی نم اشکی باقی بماند، نگاه تیدارش را با دیدگانی اشک الود به مردم دوخت و با لحنی مهربانی گفت:

«وای مردم، هر که بر خویش بیمی دارد برخیزد تا برایش دعا کنم».

سخنش در فضای گرفته و اندوهبار مسجد امید ایجاد کرد، و چندین نفر را بران داشت که از محمد (ص) درخواست نیایش برای اصلاح امورشان بکنند، پیغمبر بعد از اینکه برای مردم دعا کرد از منبر پائین آمد، اما در هنگام رفتن در پای منبر ایستاد و مردم و مهاجرین را به نیکی به انصار سفارش کرد، و آنان را خاصان و رازداران خویش خطاب کرد، دیگر رمقی نداشت به خانه عایشه رفت و به بستر مرگ افتاد، بیهوش میشد و بیهوش می آمد، در هنگامی که بیهوش بود اسما، زن جعفر داروتی را به حلق او ریخت از شدت درد و تب نتوانست به مسجد برود گفت: در پی علی بفرستید، عایشه و حفصه بی درنگ در پی پدرانشان شتافتند، و هر سه حاضر شدند، پیغمبر تادید گفت اگر کاری تان داشتم از پی تان می فرستادم، بعد از آنکه نماز را برگزار کردند تا اصحاب به خانه آمدند.

پیغمبر لحظه ای در اندیشه ای عمیق و دردناک

غرق شد، آینده امتش او را از درد احتضار بیشتر رنج می داد.

قطره های درشت اشک بر گونه هایش می دوید، گویی به تردید در دآوری دچار شده است، ناگهان مثل اینکه تصمیمی گرفته باشد، به اصحاب خطاب کرد: «برای من لوح و دوات بیاورید تا برایتان چیزی بنویسم تا پس از من گمراه نشوید» ناگهان سر و صدا بلند شد، کشمکش از هر سو در گرفت، کارگردانان اساسی سیاست فردا جنجالی براه انداختند آنچه می خواهد بنویسید از او می پرسیدند.

پیغمبر سخت رنجیده شد، آنچه او را در گفتن رازی که نگذاشتند بگوید، (هر چند پرکسی پوشیده نماند)، به اندیشه افکنده بود، اشکارا دانست که در پیشگیری از حادثه ای که فردا باید پدید آید، وی امروز کاری نمیتواند بکند.

دوباره سنوالات را از سر گرفتند، و محمد (ص) در جوابشان گفت:

من شما را به ۳ چیز سفارش میکنم، اول، مشرکان را از جزیره العرب برانید، دوم، وفدها را همچنانکه من می پذیرم بپذیرید و سوم، خاموش شد، دردی بزرگ بر چهره خسته و تیدارش سایه افکند، لحظه ها خاموش آمدند و رفتند، و..... حضار دانستند که محمد هیچ نخواهد گفت و سکوتش را در سومین سفارش بزرگش نخواهد شکست.

چند روز گذشت، روز دو شنبه است، احتضار فرا رسیده است، محمد دیگر نمیتواند سخن بگوید، لبهائی که آخرین پیام غیب را به مردم می رساند، بسته شده است، علی سر محمد را بر سینه نهاد، و آبی که در کنار محمد بود پیشانی پیغمبر را خیس می نمود، و محمد گاهی بیهوش می آمد و جملاتی می گفت: «خدایا در سكرات موت یاریم کن» خدایا در سكرات مرگ بمن بنگر»

اسامه از جوف برگشته و سراسیمه به خانه پیغمبر می آمد، مردم تا او را دیدند، بندر گریستند، آری دیگر محمد (ص) فرمان نمی راند، اسامه وارد خانه شد، پیغمبر تا او را دید ۲ دستش را به آسمان بلند کرد، بعد از کمی آنها را بر روی سراسامه گذاشت و بیهوش شد، اسامه از درد تکان خورد، بلال سخت بیتابی می کرد، اطاق ساکت بود، زنان برخاستند و پیش آمدند، در چهره محمد (ص) خیره شدند

آری! آری!  
عایشه سرش را بر روی سینه محمد (ص) خم کرده بود، انتظار می کشید، فاطمه (س) بر دیوار تکیه کرده بود، بسختی میکوشید تا نبیند. یکباره نفسها گره خورد، زمان ساکت و غمگین ایستاد، هستی از جنبش بازماند، آسمان برام خانه عایشه منتظر است سکوت! سکوت! سکوت!  
ناگهان لبهای محمد تکان خورد!  
بل لرفیق اعلی

پیغمبر مرد.

## در هر مورد که مالکیت

است که تمامی اموالی را که از طریق غصب و نه فقط خصوص غصب بلکه از هر طریق نامشروع دیگر بدست آمده بگیرد و مصادره کند. چه اموالی که از ربا بدست آمده، چه از غصب و فروش مسکرات وجه از فروش اراضی موات، خصوصا «فروش اراضی موات که اکثر میلیونرها از این راه میلیونر شده اند. زمینهای مواتی که متعلق به مردم و دولت است و هر کس باید به اندازه نیازش از آن بهره مند شود زمینخواران تملک میکردند، در نزدیکی شهر هکتارها زمین را به ثبت میدادند و بعد متری دوهزار تومان می فروختند. در نتیجه این شخص میلیاردر میشد و طبقه پائین یک خانه هم نمیتوانستند بدست بیاورند.

س - بدین ترتیب مالکیت محدود میشود به «لاضرر» یعنی اینکه نباید موجب اضرار به جامعه شود. مالکیت کوچک هم نباید موجب

میشود.

س - میدانید که اقتصاد و ارتش و فرهنگ ما وابسته است و شک نیست که این وابستگیها باید از بین برود. باتوجه به «قاعده نفی سبیل» در فقه اسلامی که بموجب آن هرگونه تسلط بیگانگان بر جامعه اسلامی را ممنوع میشمارد نظر شما نسبت به ادامه کار بخش صنعت مونتاز که بهر حال یکی از زمینه های این سلطه اقتصادی میباشد چیست؟

ج - قاعده ای که شما گفتید خود از آیه شریفه «ولن يجعل الله للکافرین علی المسلمین سبیلا» بدست می آید. معانی مورد نظر شما یکی از معانی این آیه است. ولی بهر تقدیر شکی نیست که وابستگی در هر زمینه باید از بین برود و صنعت مونتاز هر چه زودتر به صنایع خودکفای ملی تبدیل شود.

کیهان - ۸ خرداد ۱۳۵۹

اضرار به جامعه شود.  
ج - بله. و فقط لاضرر نیست مالکیت محدود است به لاضرر. و مالکیت محدود است به لاضرر. و محدود است به اینکه از راه مشروع بدست آمده باشد. و محدود است باینکه وجه شرعی آن چون خمس و زکات و سایر مالیاتهایی که ممکن است من باب ولایت فقیه شود پرداخت گردد.

س - بحث ماتاکنون در مورد مالکیت بزرگ بود. حال اگر ثابت شود یک «صنعت متوسط» هم موجب اضرار به جامعه میشود و استثمار می آورد حکم فقهی آن چیست؟

ج - در حکومت اسلامی، حاکم همیشه بالای سر جامعه است و اعمال ولایت میکند. فرض کنید این مالکیت، حتی متوسط هم نباشد و کوچک باشد در عین حال سبب اضرار به جامعه شود در اینصورت باز هم از مالک سلب مالکیت